

ابوالحسن بنی صدر

انقلاب و ضد انقلاب

نسل انقلاب و نسل جوان ایران!

از آنجاکه به یمن رها نکردن تجربه انقلاب، امکان آن را فراهم آورده است که نیروی مردم سالار ابتکار عمل بدست آورد و از آنجاکه نسل جوان امروز، در انقلاب، حضور نداشته است و بسا از خود می پرسد: آیا این انقلاب است که مسیر خود را طی کرده و به وضعیت امروز انجامیده است؟ اگر نه، چرا در پی آن انقلاب، این وضعیت بوجود آمده است، انقلاب را بمثابة مجموعه ای از واقعیتها، باز می شناسانم. دولت ملاتاریا مجموعه دیگری است ضد مجموعه ای که انقلاب است. این مجموعه چگونه پدید آمد و چه باید کرد، پرسشهایی هستند که می کوشم به آنها پاسخ گویم:

انقلاب ایران به قلم امرهای واقع:

۱- در انقلاب، جمهور مردم شرکت کردند. برای آنکه جمهور مردم بتوانند در انقلاب شرکت کنند، انقلاب نباید قهرآمیز باشد و نبود. کوششهای بسیار که رژیم پیشین و برخی سازمانهای مخالف آن، برای تحمیل قهر به جامعه بکار بردند، به شکست انجامیدند. روش عمومی مقابله گل با گلوله شد. نیک که بنگری، انقلاب، بخلاف یک باور غلط مشهور، خالی شدن از خشونت است. انباشت قهر، در اشکال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، سبب انقلاب می شود و با انقلاب، جامعه، بتدریج، خود را از قهر خالی و آزاد می کند. از این رو است که تمامی انقلابها - حتی وقتی روش قهرآمیز بوده است - سرانجام، قهر را در جامعه کاهش داده است.

۲- ایران میان دو ابر قدرت، غرب و شوروی سابق قرار داشت. روش قهرآمیز پای این دو ابر قدرت را بمیان می کشید. زیرا روش قهرآمیز را تمامی یک ملت نمی توانست بکار برد. ناگزیر باید سازمان یا سازمانهای سیاسی جانشین مردم می شدند و به مبارزه قهرآمیز بر می خاستند. اگر چنین می شد، دخالت دو ابر قدرت امریکا و روسیه اجتناب ناپذیر می شد. در انقلاب ایران، دو ابر قدرت و قدرتهای دیگر مجال کمترین مداخله ای را پیدا نکردند. امریکا ژنرال هایزر، معاون اتحادیه ناتو را به ایران فرستاد، او نیز یک رشته تدابیر سنجید اما هیچیک نتوانست به عمل در آید.

در عوض، افکار عمومی، هم در غرب و هم در بقیه جهان، با انقلاب همراه بود. در واقع نیز، هر انقلاب یک پدیده جهانی است و جهانیان در آن شرکت می کنند. انقلاب ایران اعلان ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و پایان نظام جهانی بر مدار دو ابر قدرت بود.

۳- برای آنکه جمهور مردم بتوانند در جنبش عمومی غیر قهرآمیز شرکت کنند، ناگزیر، اصول راهنمایی ضرورت پیدا می کنند که تمامی جامعه حتی اقلیت حاکم، در آنها، حقوق خویش را بمثابة شهر وند، ملحوظ ببینند. از این رو، اصول راهنمای انقلاب ایران،

۱- استقلال و ۲- آزادی و ۳- رشد و ۴- اسلام بمثابة ترجمان سه اصل دیگر و بیانگر معنویت و یا میزان عمومی یعنی عدالت اجتماعی شد.

اسلام در انقلاب ایران نقش پیدا کرد و یک روحانی رهبر انقلاب شد بدین خاطر که پیروز کردن گل بر گلوله و انقلابی که می خواست جریان قهر زدائی بگردد، نیاز به معنویت و رهبری داشت که

ترجمان معنویت بگردد. در تصور جامعه از مقام اول دینی، او کسی بود خالی از مادیت و نمود معنویت. مردم آقای خمینی را از کنشهایش نمی شناختند از واکنشهایش می شناختند. بنا بر این، او رانه آنکه بود بلکه شخصیتی می شناختند که خود به او می دادند. بدینسان، یکی از ابهامهای بزرگ، ابهام در هویت رهبری بود.

۴- برای آنکه جمهور مردم بتوانند گل را بر گلوله پیروز کنند، هدف نمی توانست رسیدن به قدرت باشد. زیرا قدرت زاده رابطه هائی است میان افراد، میان گروهها با یکدیگر و رابطه جامعه با جامعه های دیگر. قدرت از خود هستی ندارد. همواره زاده روابط قوا است. بنا بر این، هدف انقلاب نمی توانست تصرف قدرت باشد و نبود. باید یافتن استقلال و آزادی می شد و شد.

در این انقلاب، ایدئولوژیها محترم شمرده می شدند. در طول انقلاب، بر ضد هیچ ایدئولوژی عمل نشد. حتی ایدئولوژیها که هدف مبارزه را تصرف قدرت، از راه مبارزه قهرآمیز می دانستند، نفی نشدند. الا اینکه حرکت عمومی جامعه مجالی برای اعمال قهر در اختیار طرفداران آنها نگذاشت.

با وجود این، اسلام و مرامها در دو رابطه، یکی با جامعه و دیگری با دولتی (= قدرت) که باید جانشین استبداد پادشاهی می گشت، دو واقعیت متضاد می شدند. بدین قرار، یکی دیگر از ابهامهای بزرگ که بر جا ماند، ابهام در رابطه اسلام با دولت بود. این ابهام عمومی بود زیرا رابطه ایدئولوژیها هم با دولت و هم با مردم، غرق در ابهام بود.

۵- امر واقع مهمی که نظرها را به خود جلب نکرده است، این امر است که بر میزان عدالت، ولایت جمهور مردم پذیرفته شد. آنطور که بیادمانده است، نخستین نشریه هائی که، در مصاحبه با آنها، آقای خمینی ولایت را از آن جمهور مردم شناخت، فرانسوی و آلمانی بودند. الگورا نیز «جامعه مدینه دوران پیامبر» دانست. اهمیت امر در تفاوت معنای حاکمیت با معنای ولایت است. حاکمیت ترجمان روابط قوا است و حاکمیت اکثریت بر اقلیت، حاکمیت منافع اکثریت است. اما ولایت حق شرکت در رهبری بر پایه دوستی است. بنا بر ولایت، حکومت اکثریت، حکومت دانش و خرد بیشتر در خدمت عموم است. از آن رو که در جامعه مدینه چنین بود و در آن شورا، اقلیت از اکثریت پیروی می کرد و در اجرای تصمیمها شرکت می جست زیرا روش، روش تجربه بود و حاصل تجربه در تصحیح تجربه بکار می رفت. بدینسان، جای رقابت بر سر امتیازهای اقتصادی را، رقابت در علم و خدمت به یکدیگر می گرفت و مردم سالاری، خود، سازماندهی رشد عمومی می گشت. بدیعی است استقرار این ولایت باید با تدابیر اقتصادی همراه می شد. وگرنه، آرمانی به عمل در نیامدنی می گشت. آن تدابیر اقتصادی سنجیده شده بودند اما همه آنها امکان تجربه شدن پیدا نکردند. این نیز ضعف و ابهام مهم دیگری بود. در واقع،

۶- در دوران پهلویها، جامعه ایران با «فرهنگ مصرف» غرب آشنا می شد. استبداد حاکم نوع زندگی اقتصادی او را غربی می کرد بدون آنکه اسباب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و طبیعی آن را تدارک کند. بهنگام پیروزی انقلاب، پی ریزی اقتصادی مستقل، سازگار با ولایت جمهور مردم و سازگار با طبیعت ایران و عمران آن، نیاز به تغییر ساختهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می داشت. از آن جمله، نوسازی دینی ضرور بود. اما نزد اکثریت بزرگ رهبران انقلاب و رهبران گروه های سیاسی، تصور روشنی از این تغییر وجود نداشت. روحانیت که با پیروزی انقلاب، موقعیت مسلط پیدا می کرد، نه تنها تصویری از این تغییر نداشت، بلکه نادانی رهبری - که به قول افلاطون بلای عظیم است - موجب شد نگذارد کسانی که به قول آقای خمینی صلاحیت داشتند بر نامه عمومی رشد را به اجرا گذارند. این نادانی او را بر آن داشت که، برای استقرار استبداد خویش، «لزوم مبارزه با الگوی مصرف غرب» و مستضعف ستائی را شعار کند و به بهانه حمایت از مستضعفان، زور را مدار کند و در استقرار ولایت مطلقه ترور، جنایت و فساد

را بر خود مجاز گرداند.

طرح اقتصادی سازگار با واقعیت‌هایی که در یک مجموعه، انقلاب ایران را تشکیل می‌دادند، با جامعه در میان گذاشته می‌شد. همین طرح شدن، تمایلهائی را که در تقلائی تصرف قدرت بودند، بر آن می‌داشت که مانع عملی شدن آن بگردند. وجود طرز فکرهای اقتصادی مختلف مشکل ایجاد نمی‌کرد اما این نظرهارا مجوز در کار آوردن زور می‌گرداند. این بود آن آفت بزرگ که انقلاب ایران بدان گرفتار بود. جامعه و طبیعت ایران نیاز داشتند از فقر و قهر بیاسایند. اما

۷- «ایران را سبز بگردانیم» و «آزادی آبادی است» را، در انتخابات ریاست جمهوری، فراوان تکرار می‌کردم. اما پیش از آن، در جریان انقلاب، شعار مردم ایران شده بود. در دوران شاه، رونه دومن، از سبزهای فرانسه، که کارشناس کشاورزی بود، به دعوت دولت شاه، به ایران رفت. حاصل تحقیقات خود را در گزارشی تحت عنوان «سیاست بیابان کردن ایران» منتشر کرد. بدین قرار، در ایران، بیابان در پیشرفت بود و بناگزیر، سبز کردن ایران، در انقلابی که مردم با سازماندهی خود جوش به پیش می‌بردند، هدفی از هدفهای اصلی می‌گشت. با پیروزی انقلاب، تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ که دوران مرجع انقلاب ایران خوانده می‌شود، مردم شهرهای کشور، دو سه نوبت، در برنامه‌های سالم کردن محیط زیست، شرکت کردند. برنامه‌ای نیز برای سبز کردن ایران به اجرا در آمد. مردم ایران، بنا بر تجربه تاریخ طولانی خویش، همواره تکرار کرده‌اند: «آزادی و آبادی» و «ویرانی و استبداد» همزاد هستند. چنانکه با کودتا، برنامه سبز کردن ایران رها شد و سیاست بیابان کردن ایران از سر گرفته شد. تا آنجا که در آستانه بیستمین سالگرد انقلاب، «وزیر» کشاورزی نسبت به حال و آینده کشاورزی ایران، اعلام خطر می‌کند.

۸- و در تحقیقی که در باره تاریخ طبیعت ایران به عمل آوردم، به این واقعیت برخورددم که در جریان تاریخ، ایرانیان زن را وطن اجتماعی می‌شناخته‌اند. در نظر آنها، دولت مستبد ستمگر، زمین (وطن طبیعی) و زن (وطن اجتماعی) را نازا می‌کند. پس هیچ از راه اتفاق نبود که در انقلاب ایران، زنان با چنان وسعتی شرکت کردند. آقای خمینی که با رژیم شاه، بخاطر دادن حق رأی به زنان، مخالفت آغاز کرد، در پاریس، نه تنها برای زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را شناخت، بلکه برابری حقوق آنان با مردان را نیز پذیرفت.

در واقع انقلاب ایران از همان قاعده پیروی می‌کرد که در جامعه‌های مختلف همواره با موفقیت بکار رفته است: برای آنکه تمامی یک جامعه باوری را بپذیرند، آن باور باید برابری همه افراد آن را در منزلت و حقوق پذیرفته باشد. بنا بر این، در انقلاب ایران، اصل بر برابریها شد: برابری زن با مرد، برابری اقوام ساکن ایران با یکدیگر، جایگزین کردن جامعه‌ای با اختلاف طبقاتی فاحش به جامعه‌ای برابر و برادر. با وجود این، برابریها وضوح بایسته را پیدا نکردند. به این لحاظ که با وجود روحانیت که وظیفه‌اش بیان حقوق و دفاع از حقوق انسان بود، ضرورت مطالعه حقوق انسان در قرآن و مقایسه آن با اعلامیه جهانی حقوق بشر، احساس نشد. و این نیز یکی دیگر از ابهامهای بزرگ شد. تا آنجا که ملاتار یا از آن سود جست و مدعی شد حقوق بشر مقوله‌ای غربی است! مطالعه حقوق بشر در قرآن و اصول حاکم بر قضاوت اسلامی کاری است که بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰ و آمدن به مهاجرت، به خواست سازمانهای مدافع حقوق بشر، انجام دادم.

۹- جمعیت ایران افزایش می‌یافت و جوان می‌شد. ایرانیان همواره در استبداد زیسته بودند. نظامی اجتماعی پیدا کرده بودند که به ایرانیان نقش فعال نمی‌داد نقش فعل پذیر می‌داد. افزایش جمعیت و جوان شدن آن تضادی حل ناشدنی میان جمعیت جوان با نظام اجتماعی ایجاد می‌کرد. نهضت‌نوسازی دین که روشنفکران ایجاد کردند موجب شد که طرز فکر دینی با فعل پذیری ناسازگار و با فعال شدن انسان سازگار شود. بدینسان، مشارکت جامعه جوان در انقلاب ممکن گشت.

اما جهتی که با پیروزی انقلاب، به این نیروی محرکه عظیم باید داده می‌شد، همان ابهامی شد که در دوران مرجع، دو خط فکر - عمل را بوجود آورد:

- خطی که می‌خواست جامعه جوان نیروی محرکه رشد خود بگردد و قوه عاقله جوانان را مخاطب قرار می‌داد و

- خطی که جامعه جوان را «زور بازویی» تلقی می‌کرد که باید در از پیش برداشتن موانع استقرار قدرت ملاتاریا بکار افتد.

تجاوز عراق به ایران، به خط دوم کمک تعیین کننده رساند. بدین خاطر بود که ملاتاریا جنگ را «نعمت» می‌خواند و آن را در سود خود و البته امریکا و انگلستان و اسرائیل، به مدت ۸ سال، ادامه داد. بدینسان بود که یک نسل ایران، به قهر، فرصت رشد را از دست داد: سوخت.

۱۰- در آغاز، این امر واقع را آورد که انقلاب ایران غیر قهرآمیز بود. در مقیاس جهان، این انقلاب پایان یک دوره بود. دوره انقلابی که یک یا چند سازمان سیاسی، به روش مسلحانه، به انجام می‌رساند یا می‌رسانند. بدیهی است با پیروزی سازمانهایی که جانشین مردم می‌شدند، مردم به ولایت نمی‌رسیدند زیرا قدرت بود که مدار می‌شد. در انقلاب ایران، مردم مستقیم وارد عمل شدند. در نتیجه، جریان انقلاب، جریان انحلال قهر دولت استبدادی شد.

با وجود این، باور نادرست به وجود دو قهر، یکی «قهر انقلابی» و دیگری «قهر ضد انقلابی»، باوری بود که گروههای سیاسی، اغلب، در بندش بودند. در ایران نیز، نزد درس خوانده‌ها، قهر ارزش بود. در جریان انقلاب، کوششی برای ارزش انداختن قهر بعمل نیامد. پیشنهاد دادن گل به ارتشیان را آقای خمینی آسان نپذیرفت. فشارها بسیار بودند برای باز داشتن او از قبول این پیشنهاد.

نتیجه آن شد که انقلابی که ملتی در آن، بطور مستقیم شرکت کرد و گل را بر گلوله پیروز کرد، ادبیات در خور خود را پیدا نکرد. یک رشته مفاهیم در ابهام باقی ماندند. مهمترینشان، فرهنگ، آزادی، استقلال، امنیت، حق، عدالت، امام، رهبر، مردم سالاری، رابطه وسیله با هدف، انتخاب میان بد و بدتر و بخصوص جدائی مصلحت و حقیقت و قرار گرفتن مصلحت در بیرون از حقیقت. در حقیقت، بر اصل ثنویت، اولاً، این مفاهیم روشنی به کنار، تعریف بدون تناقضی پیدا نمی‌کنند و ثانیاً، با یکدیگر، سازگار نمی‌شوند. آشنا ترین مفاهیم سازگار با یکدیگر و نارسا و بلکه نادرست را می‌آورم:

* بر بنا اصل برابری، آزادی و عدالت، به قول بجای آلن تورن (جامعه شناس فرانسوی)، سازگار نمی‌شوند. همینطور آزادی و امنیت با هم نمی‌خوانند.

* در تصور عمومی، ایثار نه ایستادگی تا سرحد فداکاری بر سر حق که گذشت کردن از حق گمان می‌رود.

* با آنکه تجربه‌ها، در جامعه‌ها، مسلم کرده‌اند که میان بد و بدتر انتخاب وجود ندارد - به این دلیل که با انتخاب بد، بدترین انتخاب شده است -، این اصل غلط راهنمای عمل دولتها و افراد در جامعه‌ها است.

* هدف وسیله را توجیه می‌کند اصل دروغی است. راست اینست که هدف در وسیله بیان می‌شود و اگر وسیله بد باشد، هدف سازگار با خود را جانشین هدفی می‌کند که استفاده از وسیله بد را «مشروع» گردانده است. با وجود این، هر قدرتی، به جبر، از این اصل پیروی می‌کند.

* با آنکه برخورداری از هر حقی، در گرو استفاده از مجموع حقوق است، پذیرفته شده است که استفاده از یک حق، چه بسا در گرو تخریب حق یا حقوق دیگر و حتی همان حق است.

* مصلحت و حقیقت در بیرون یکدیگر قرار می‌گیرند و همانطور که می‌بینیم، دولتها، همه روز، بنام مصلحت، حقیقت را قربانی می‌کنند. چنانکه خواهیم دید، با استفاده از همین دروغ بود و هست که

آقای خمینی و ملاتاریا خود را از قید هر قانونی، احکام قرآن، قانون اساسی و قوانین عادی، رها کردند.

و...

بنا بر این، اگر ثنویت اصل راهنما می‌شد، آن انقلاب - انقلاب بمتابۀ مجموع واقعیتهائی که در رابطه با یکدیگر، مجموعه‌ای را ساخته‌اند که انقلاب می‌خوانیم - غیر ممکن می‌گشت. بجاست خاطر نشان کنم که در ایام انقلاب، میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، چند نوبت نزد من آمد. می‌خواست بداند چگونه ملتی توانسته است انقلابی را، بطور خود جوش، سازمان دهد. با او از موازنۀ عدمی سخن بمیان آوردم. در واقع نیز، جامعه‌ها، در لحظه‌های خالی شدن از قهر، فطرت خویش را باز می‌یابند و بطور فطری، از اصل موازنۀ عدمی پیروی می‌کنند. چنانکه وقتی کسی عاشق می‌شود، دوگانگی را از یاد می‌برد.

با آنکه مقوله‌های مبهم و ناسازگار با یکدیگر، بر اصل موازنۀ عدمی معانی روشن می‌یابند و سازگار می‌شوند، اما آشنائی با این اصل و راهنما کردن این اصل، بخصوص وقتی پای تشکیل دولت جدید و بنا بر این، قدرت پیش آمد، عمومیت پیدا نکرد. با همه کوششی که از راه نوشتن و گفتن بکار بردیم، جامعه با تعاریف مقوله‌ها، آشنائی بایسته را پیدا نکرد. اصلهای دروغ نیز همانها که بودند ماندند و حقیقت محض باور می‌شدند.

۱۱ - تکرار کنم که در طرز فکر عموم، قدرت واقعی باور می‌شود که از خود هستی دارد. حال آنکه قدرت حیات انگلی دارد و در هست، تابع رابطه‌هایی است که آن را بوجود می‌آورند. از آنجا که عموم نمی‌دانند که قدرت حیات مستقلی ندارد، از این واقعیت نیز غفلت می‌کنند که چندی و چونی هر قدرتی تابع نوع ساخت رابطه‌هایی است که آن را بوجود می‌آورد. بنا بر این، اگر بخواهیم قدرت استبداد از میان برود، باید ساخت‌های رابطه‌ها را تغییر بدیم. این غفلت از ضرورت تغییر ساختها، موجب می‌شد که از نقش قدرت در ایجاد دولت جدید، نه تنها غفلت شود، بلکه بر ضرورت بکار بردن قدرت (= زور) تأکید شود. ابهام ناشی از نشناختن طبیعت قدرت و غفلت از تغییر ساختها، همان ضعف بزرگ بود که اغلب بخاطر ابتلای به آن، استبدادهای بعد از انقلاب پدید می‌آیند.

آن بخش از رهبری انقلاب که می‌دانست قدرت حیات خود را از ساختهای رابطه‌ها دارد، در تغییر این ساختها می‌کوشید. می‌کوشید هم ساخت ذهنی و هم ساختهای اجتماعی را تغییر دهد. بر پا کردن دولت مردم سالار، درگرو مجموعه‌ای از تغییر بود که انقلاب باید در پی می‌آورد. پیش نویس قانون اساسی، تا حدودی، با مجموعه تغییرها سازگار بود. اما وقوع گروگانگیری، وجود پرخوردهای مسلحانه در کشور، محاصره اقتصادی در پی گروگانگیری و سرانجام تجاوز عراق به ایران، به قدرت (= زور) کار برد روزانه و رو به افزایشی می‌داد. نتیجه اول آن، تصویب قانونی اساسی شد ناسازگار با مجموعه واقعیتهای که انقلاب ایران را پدید آوردند. این قانون با تغییرها که انقلاب ایجاب می‌کرد نیز نمی‌خواند.

عامل مهم دیگری که انقلاب را بمتابۀ مجموعه تغییرها برای رها شدن از ساختهای استبداد و وابستگی، مشکل می‌ساخت، عامل زیر بود:

۱۲ - اصول راهنمای انقلاب، در بیان عمومی انقلاب، یعنی پیشنهاد تغییرها در سطح حقوق انسان، بخصوص حقوق و منزلت زن، و در سطح تغییرهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در سطح رابطه انسان با طبیعت، باید بیان مشخصی را پیدا می‌کردند و کردند. انقلاب ایران نخستین انقلابی بود که رهبری آن، اصول راهنما و بیان یا برنامه تغییرها را، روزانه، برای جهانیان، توضیح می‌داد.

بجاست بدانیم که پیش از انقلاب، در سفر به نجف، تحقیقی را با خود برده بودم که وضعیت

سنجی در ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بود. بر اساس آن و موافق اصول راهنما، برنامه‌ای پیشنهاد می‌شد. آقای خمینی گفته بود خط نوشته ریز است و نمی‌تواند بخواند. آن را درشت کردند. او آن را خواند و تصویب کرد. در پاریس، هر بار که از او در باره برنامه می‌پرسیدند، می‌گفت: برنامه داریم. همان برنامه را می‌گفت.

آن برنامه، پیش و در ایام انقلاب، در اجتماعات ایرانیان، در کشورهای مختلف اروپا، به بحث گذاشته شد. با موافقتی عمومی رو برو شد. بمحض مراجعت به ایران، در دانشگاه صنعتی، همه روز، در اجتماعاتی با شرکت حدود ۳۰ هزار دانشجو، آن برنامه را تشریح کردم و به بحث گذاشتم. آن را چاپ و به مقیاس وسیع منتشر کردند. با وجود این، برنامه امکان اجرا نیافت. درس تجربه، یک بار دیگر، این شد که تغییرها، بخصوص در طرز فکرها و ساختهای ذهنی، را اگر به بعد از پیروزی انقلاب بگذاری، نه به آب که به سراب می‌رسی. انقلابی که در جریانش، تغییرهای اساسی بعمل نیایند، بعد از استقرار «رژیم انقلابی»، انجام نخواهد پذیرفت. به این دلیل ساده که قدرت جدید رابطه‌هایی را تغییر نمی‌دهد که حیات خود را از آنها دارد.

عاملی که ابهام فکری و در نتیجه غفلت بوجود آورد، این بود که طی یک قرن و بیشتر، در جامعه ما - همانند جامعه‌هایی که الگوی غرب را تقلید کردنی می‌دانستند - راه حل نه از واقعیت که از غرب باید می‌آمد. هر چند از اعتبار افتادن ایدئولوژیها، با انقلاب ایران شروع شد، اما هنوز دو فکر ثابت وجود داشتند:

۱- راه حلها تنها در قالب ایدئولوژی وجود دارند. و

۲- این جامعه است که باید خود را با ایدئولوژی تطبیق دهد.

آنها که اسلام را ایدئولوژی گردانند، در این دو فکر ثابت، با طرفداران ایدئولوژیها هم نظر بودند. در نتیجه، روشنفکرانی که متوجه بزرگی خطر این دو «فکر ثابت» بودند، اقلیت کوچکی بشمار می‌رفتند که در میان گرایشهای مختلف، صدایشان گوش شنوایی پیدا نمی‌کرد. اما در میان مردم چرا. این شد که آن بخش از رهبری انقلاب که خواستار انقلاب، بمثابة مجموعه واقعیتها، بود و تغییرهایی را مطالبه می‌کرد که بدانها، انقلاب تحقق پیدا می‌کرد و ساختهای ذهنی و اجتماعی را با مردم سالاری سازگار می‌گرداند، در اولین انتخابات ریاست جمهوری، پیروزی بدست آورد. با وجود این، با کودتای خرداد ۱۳۶۰، دولتی مستقر گشت که خود بتدریج تبدیل به مجموعه‌ای از واقعیتها گشت ضد آن مجموعه‌ای که انقلاب ایران بود.:

مجموعه‌ای که ضد انقلاب است به قلم امرهای واقع:

ابهام‌ها و غفلتها و عواملی که بر شمردم، همه عوامل مؤثر در استقرار استبداد ملاتاری یا نبودند. با وجود این، مجموعه واقعیتها که ضد انقلاب را که به رژیم ملاتاری یا شکل و محتوایی را بخشیده‌اند که یافته است، از همان ابهامها و ضعفها پدید آمدند. امرها که طی دو دهه واقع شده‌اند، پیدا شدن ضد انقلاب و جانشین انقلاب شدن آن را گزارش می‌کنند:

۲- به جای خالی کردن جامعه از قهر، از راه تغییر ساختهای ارتش و نیروهای انتظامی و قوه قضائیه و دستگاه اداری، از استبداد به مردم سالار، پاکسازی خونین، همراه با ایجاد بنیادهای جدید، بنام نامی «قهر مقدس»، رویه شد:

* با تشکیل کمیته‌ها و سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب، دفاع از انقلاب، از جمهور مردم ستانده و به بنیادهایی سپرده شده که «زور انقلابی» را بر ضد خود انقلاب، بکار می‌بردند و همچنان بکار می‌برند.
* با گروگانگیری، پای قدرت امریکا به داخل ایران باز شد. بهتر است بگوئیم امریکا نه تنها پا باز کرد، بلکه محور استوار سیاست‌های داخلی و خارجی ایران شد. توضیح اینکه استقلال که دخالت

ندادن مستقیم و غیر مستقیم به قدرتهای خارجی در امور داخلی کشور بود، «مبارزه با شیطانهای بزرگ» و «شیطانهای کوچک» شد. محور سیاست داخلی رژیم شدن امریکا و مجوز «صدور انقلاب» (در معانی صدور قهر) شدنش، از عوامل پیدایش دولت تروریست ملاتاریا گشت.

۳- اصول راهنمای انقلاب ایران را، یا قلب معنی و یا انکار کردند:

- استقلال وارونه معنی شد و محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی معنی شد. در نتیجه، بتدریج، دولت نسبت به ملت، خارجی گشت. تا آنجا که امروز، بودجه دولت، یکسره از منابع خارجی تأمین می شود.

- آزادی با لیبرالیسم و لااوبالی گری، یک معنی را پیدا کرد و البته نفی شد!

- رشد در توسعه اقتصادی خلاصه و رفاه طلبی و تقلید از «فرهنگ منحط غرب» معنی و طرد شد. سرانجام، «توسعه امری شد که ملت را به انحراف و دنباله روی می کشاند» (اظهارات محسن رضائی، دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام، ایران، ۱۱ شهریور ۱۳۷۷).

- اسلام دوران انقلاب، اسلام بنی صدر خوانده و نفی شد. اسلام فیضیه جای آن را گرفت. اسلام فیضیه نیز جای خود را به «اسلام ناب محمدی» سپرد. اینک، این اسلام نیز جای «حرکت قسری» یا «ایجاد رعب و وحشت برای بردن مردم بطرف انسانیت»، داده است.

- رهبر که در انقلاب، بیان معنوی بود که نوید رهایی جامعه را از قهر می داد، اینک خود احکام حکومتی (= قدرت) را مقدم و حاکم بر تمامی احکام اسلام می گرداند.

۴- تقدم مطلق قدرت، سبب شد که اسلام جای خود را که در سرهای باورمندان بود، تغییر دهد و در پناه قدرت (= زور)، قرار گیرد و ابزار قدرت بگردد. دولت دینی ممکن نگشت (زیرا دولت قدرت و دین روش رهایی از قدرت است) و دین دولتی نیز در همان «حرکت قسری» و به قول آقای خامنه ای، «صلابت رعب» ناچیز شد. بدیهی است «دگر اندیشی» جرم گشت و همچنان جرم است. دگر اندیشان را می کشتند و حالا سلاخی می کنند. اما حق اینست که اندیشیدن جرم شده است. چرا که به قول آقای احمد خمینی، «تحلیل نباید کرد زیرا تحلیل موجب انحراف می شود»!

۵- «ولایت باجمهور مردم است»، بتدریج، جای خود را به ولایت مطلقه فقیه داد: در حکم نصب آقای مهندس بازرگان به نخست وزیری، آقای خمینی به «ولایت شرعیه» خود استناد کرد. در قانون اساسی اول، ولایت فقیه، بدون اختیارات اجرایی شد. در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، آقای خمینی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله، من می گویم نه! هنگام صدور حکم قتل سلمان رشدی - که متن حکم هرگز منتشر نشده است - او دم از ولایت مطلقه (= قدرت مطلق) زد. در قانون اساسی دوم (تجدید نظر شده)، به «رهبر» اختیارات نزدیک به مطلق دادند. با وجود این، هنوز می گویند: اختیارات رهبر به اختیاراتی محدود نمی شود که در قانون اساسی به او داده شده است بلکه نامحدود است. رابطه «رهبر» با مردم، رابطه آمر مطلق و مطیع مطلق است. و این ایام، ولایت مطلقه فقیه جای خود را به ولایت مطلقه ترور می دهد.

۶- در قلمرو اقتصاد، نخست مستضعف ستائی باب شد. زیرا دوران مرجع انقلاب بود و به آسانی نمی شد ایجاد و بکار بردن زور را توجیه کرد. «احقاق حقوق مستضعفان»، دست آویز بایسته را برای بکار بردن زور، در اختیار ملاتاریا می گذاشت.

وقتی تدابیر اقتصادی را به اجرا گذاشتیم که به دو نیاز استقلال و رشد اقتصادی بر میزان عدالت اجتماعی، پاسخ می دادند، آقای خمینی که در پاریس گفته بود ما اقتصاد دان (بنی صدر) داریم اما نمی گذارند اقتصاد را درست کند، اینک می گفت: «اقتصاد مال خراب است». در دوران جنگ ۸ ساله، تقدم مطلق با جنگ شد. در نتیجه، تولید ملی، همه ساله، کاهش پذیرفت. وقتی آقای خمینی جام زهر آلود را سر کشید و دلیل آن را قرار گرفتن کشور در آستانه قحطی، گفتند، به دو قصد، دوران سازندگی را اعلام کردند:

- انحراف خاطر جامعه از جنگ ویران‌گری که در شکست پایان می‌یافت. و
- زمینه سازی برای گرفتن قرضه از اروپا. آقای رفسنجانی در "مجلس" استدلال کرده بود قرضه
سنگین سبب می‌شود که اروپا سود خود را در حفظ کردن رژیم ببیند.
در «دوره سازندگی»، پیش فروش کردن نفت و ستاندن قرضه خارجی و امتیاز نفت و گاز فروشی،
باب شدند. با اینهمه، فقر عمومی وسعت یافت. چنانکه نمایندگان نماینده‌های مختلف رژیم، مردمی را
که زیر خط فقر زندگی می‌کنند، ۷۰ (به قولی) و ۸۰ (بقول دومی) و ۹۰ درصد (به قول سومی)
مردم می‌دانند و می‌گویند: برای آنکه مردم ایران سطح درآمدی را پیدا کنند که در دو سال اول
انقلاب پیدا کردند، سالانه به ۱۲۰ میلیارد دلار (به قولی) و به ۲۰۰ میلیارد دلار (به قول دیگری) ارز
خارجی نیاز است.

و فساد گسترشی چنان پیدا کرده است که در تاریخ ایران هرگز دیده نشده بود. به قول دکتر
عظیمی، استاد دانشگاه، رانت ۴۰ درصد درآمد ملی را تشکیل می‌دهد. این ثروت به جیب اقلیت
کوچکی می‌رود، به قول آقای خامنه‌ای «ثروت باد آورده» است.

۷- بیابان شدن سرزمین ایران، تاریخ طبیعت ایران است. استبداد داخلی و جنگها که متجاوزان
به کشور ما تحمیل کرده‌اند، سرزمینهای سبز را به بیابان بدل کرده‌اند. در پی کودتای خرداد ۶۰،
طبیعت ایران نیز قربانی استبداد گشت. در آغاز، شعار «تقدم با کشاورزی است» شد. با وجود این،
در مجلس ملاتاریا، بطور مستمر، نسبت به خالی شدن روستاها از جمعیت و از میان رفتن کشتزارها و
جنگلها، اعتراض و هشدار داده می‌شود. اینک این «وزیر» دهساله کشاورزی است که اعلام خطر
می‌کند: سرمایه‌گذاری در کشاورزی تا آنجا ناچیز است که کشاورزی ایران تهدید به نابودی
می‌شود. آیا او نمی‌داند نبود امنیت و بخصوص اجرای «برنامه اقتصادی» که اقتصاد ایران را
خارجی می‌کند، سرمایه‌گذاری در کشاورزی را غیر ممکن می‌سازند؟

آلودگی محیط زیست در شهرها، زندگی در شهرها را، زندگی در آب و هوای مسموم گردانده
است. بیابان شدن زمینها و آلودگی محیط زیست، با استبداد ملاتاریا سازگار و از عوامل مهم ایجاد
رعب و وحشت (ترسهای شدید از بیکاری و قحطی و بیماری) هستند.

۸- بتدریج که استبداد ملاتاریا حاکم می‌شد، تکلیف دیگر عمل به حق نمی‌شد بلکه از حق جدا و
اطاعت از «رهبر» می‌گشت. بدینسان، آموزش قرآن که حقوق را ذاتی حیات و تکلیفها را زندگی
کردن بر وفق مجموع حقوق می‌داند، رها و انسان مکلف به انجام یک رشته‌ای پایان‌ناپذیر از
تکلیفها شد. بدین خاطر که توقعات قدرت استبدادی، روز به روز، تغییر می‌کنند و به تبع هر تغییر،
تکلیف جدیدی بر عهده ایرانیان قرار می‌گیرد.

این تقلب بزرگ، با یک رشته نابرابریها همراه بوده است: مردم به چهار دستهٔ مکتبی و مسلمان و
مسلمان لایبالی و ضد اسلام تقسیم شده‌اند و مقرر است که قدرت باید در دست «مکتبها» باشد.
نابرابری زن با مرد قوت «قانونی» پیدا کرده است. افزون بر این، ایدئولوژی استبداد ملاتاریا که
حرکت قسری یا حکومت با ایجاد رعب و وحشت است، تشکیل انواع گشتها و اختراع انواع
روشهای سرکوب زنان و جوانان، از زن و مرد، را ضرور گردانده است. نابرابری روحانی با غیر
روحانی، نابرابری پاسدار با غیر پاسدار، نابرابری... بر هم افزوده شده‌اند و جامعه‌ای را به اقلیتی
کوچک و اکثریتی بزرگ، در بند تضاد خصومت آمیز، پدید آورده‌اند.

۹- در دوران مرجع انقلاب، به اینجانب می‌گفتند: اشتباهم در اینست که مغز جوانان را مخاطب
قرار می‌دهم حال آنکه «انرژی در بازوهای جوانان متراکم گشته و آنان را بی‌قرار عمل کرده
است». بدیهی است قصدشان از عمل، بکار بردن زور و خود سپردن به قهر بود. در حقیقت، استبداد
ساخته‌ای را تحمیل می‌کند که جوان مجرائی جز مجرای قهر برای بکار بردن «انرژی متراکم» در
بازوها، پیدا نکند. نتیجه اینست که، امروز، در همهٔ قلمروها، اقتصاد و سیاست و اجتماع (تنها کالیفرنیا)

مشکل ازدواج و رواج فسادهای جنسی را در نظر مجسم کنیم) و فرهنگ، فعالیتها قهر آلود گشته‌اند. این واقعیت از دید ناظران، بخصوص ناظران خارجی مخفی مانده است که رژیم راه‌های اظهار نارضائی و مخالفت را می‌بندد. همه کار می‌کند تا مگر نارضائیها و مخالفتها از راه قهر کور اظهار شوند. زیرا مطمئن است که اگر چنین شود، ۱- جنبش اعتراضی دیگر نمی‌تواند عمومی شود و ۲- هر حرکت اعتراضی قهر آمیز، فرصتی است برای اجرای مرام «قسر» و ایجاد رعب و وحشت. هم اکنون، ایران عرصه آزمایش بزرگی گشته است: اگر نیروی مخالفی که جانبدار مردم سالاری است، بدون نیاز به قهر، پیروز شود، نه تنها تجربه انقلاب ایران، با از میان برداشتن استبداد، به نتیجه می‌رسد، بلکه پیروزی بر قدرت (= زور)، از راه قهر زدائی، پیروزی بزرگ تمامی انسانیت، در آغاز هزاره سوم می‌شود.

۱۰- اصل الاصول که در انقلاب ایران موازنه عدمی بود، به تدریج که «رهبر» ولایت مطلقه فقیه را بر قرار می‌کرد، جای خود را به ثنویت تک محوری می‌داد: رهبر صاحب اختیار مطلق و ملت مطیع مطلق. در این رابطه، میان «رهبر» و شخص و گروه و حتی ملت نافرمان، تنها یک زبان و وسیله می‌تواند بکار رود و بکار می‌رود: زور

اسلام که «دین محبت است»، دین کینه پروری شده است. زودتر از همه، تکلیف از حق و نیز مصلحت که بهترین روش عمل به حق است از حق، جدا شدند. در نتیجه، در تقسیم، سهم مردم تکلیف اطاعت کردن شد و سهم «رهبر» اختیار مطلق در تعیین تکلیف برای مردم و بکار بردن زور، هر بار که کسی یا تمام مردم نافرمانی کنند. در واقع، با قرار دادن مصلحت در بیرون از حقیقت (حقوق و قانونها) ملاتاریا می‌توانست پای بند هیچ قانونی نماند. نماند و نمی‌ماند. در حقیقت، همانطور که حق آنست که بکار بردنش نیاز به زور نداشته باشد، ناحق را نیز بدون زور نمی‌توان بکار برد. از این رو است که مصلحت، وقتی از حقیقت جدا می‌شود، هیچ جز تجویز تراشیدن برای بکار بردن زور در سلب حقوق از انسانها نمی‌شود.

۱۱- بخلاف حق که از خود هستی دارد، مصلحت که بیرون از حق قرار می‌گیرد، از خود هستی ندارد. توضیح اینکه آدمی نخست عملی را که خلاف حق است، باید مصلحت بگرداند تا بتواند انجامش دهد. پس مصلحت توجیه کننده عمل ناحق و صفت آنست. پس وقتی عمل خلاف حق است، مصلحت جز توجیه اعمال زور نمی‌شود و بزرگ تر مفسدتها است.

بدین قرار، بدون مصلحت، رابطه‌ای که قدرت را بوجود می‌آورد، ایجاد نمی‌شود. «مصلح دولت» همان فریبی است که حکومتها، بدان ملتها را می‌فریبند. ملاتاریا در حفظ رابطه‌هایی که قدرت استبدادی را ایجاد و حفظ می‌کنند، از این فریب، روز مره، استفاده می‌کند. دین را که روش رهایی انسان از قدرت است، ابزار حفظ ساختهای اجتماعی تولید و مصرف قدرت (= زور) گردانده است. بمراتب بیشتر از رژیم شاه در حفظ ساختهای ذهنی و اجتماعی استبداد، زور بکار برده است و می‌برد: تروریسم که در درون مرزها، در اشکال مختلف سیاسی و اقتصادی (بخصوص ایجاد وحشت از قحطی و گرسنگی عمومی) و اجتماعی و فرهنگی، حاکم است، در بیرون از مرزها، شکل سیاسی قهر آمیز دارد. نتیجه آنست که جامعه جهانی از درک ماهیت رژیم که تروریسم همه جانبه است، غافل مانده است.

۱۲- چون مردم، بخصوص نسلی که بعد از انقلاب به دوران جوانی می‌رسید باید اصول راهنمای انقلاب را از یاد می‌بردند، انواع سانسورها بر قرار شده‌اند. حتی داشتن نوارهای سخنان آقای خمینی در پاریس (بیان انقلاب) نیز جرم گشته است. جهت عمومی تحول، از روشنائی به تاریکی و ابهام شده است:

* تا پایان جنگ، دوره، دوره «اسلام عزیز» و «اسلام ناب محمدی» بود. بدون آنکه آقای خمینی یک کلمه توضیح بدهد قصدش از «اسلام ناب محمدی» چیست؟ البته نزد خود می‌دانستند که ضد

اسلام محمد (ص) یعنی «حرکت قسری» یا ایدئولوژی تروریسم مطلق است. این ایدئولوژی راکه امروز یک «روحانی» بروز می‌دهد، در روزهای اول بعد از کودتای خرداد ۶۰، در خیانت به امید، موضوع بحث قرار داده‌ام.

* از پایان جنگ به بعد، «توسعه اقتصادی مقدم است» جانشین شد. بازگشت به سیاست اقتصادی دوران پهلوی بود. بنا بر این، راه حل نه از واقعیت که از غرب باید می‌آمد (راه حل صندوق بین المللی پول و بانک جهانی) و آمد.

در «دوره سازندگی»، دو تقلب بزرگ نیز بطور کامل انجام شدند:

۱ - توسعه اقتصادی از توسعه سیاسی و این دو از توسعه فرهنگی و این سه از تغییر ساختها جدا نیستند. اینست که برای جلوگیری از بروز هر خواست سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی یا فرهنگی، «هجوم فرهنگی» غرب، «توطئه‌های سیاسی امریکا»، «جلوگیری از مفاسد اجتماعی» و «مبارزه با تروریسم اقتصادی» و... چماق شدند و همه روز بکار رفتند.

۲ - عدالت که در اندیشه راهنمای انقلاب، میزان بود، هدف یعنی دست نیافتنی شد. بنا بر این، برای سنجیدن عادلانه بودن یک سیاست اقتصادی یا غیر آن، دیگر میزانی بر جا نماند. اگر بخصوص در «دوران سازندگی»، فساد و سستی بکلی بی سابقه پیدا کرد، بخاطر از میان برداشتن هر میزان و ضابطه‌ای بود.

* در حال حاضر، نزاع بر سر تقدم یا تاخر توسعه سیاسی بر حل بحران اقتصادی است.

در تمامی دوران استبداد ملاتاریا، راه حل‌ها را نه از واقعیتها که از «ایدئولوژی نظام جمهوری اسلام» جستجو کنند. این راه حلها در تروریسم مطلق برای ایجاد و دوام رعب و وحشت خلاصه می‌شوند. هدف نیز طولانی کردن عمر رژیم است.

این مجموعه که ضد مجموعه ایست که انقلاب ایران بود، با استفاده از ابهامها و ضعفها و عواملی که شناساندم، جانشین شده است. چه باید کرد:

طی دود دهه، ضد انقلاب حاکم گشته است چه باید کرد؟:

همانطور که به روشنی دیده می‌شود، مجموعه‌ای از واقعیتها که انقلاب اسلامی ایران را تشکیل می‌دهند، در مقایسه با مجموعه‌ای از واقعیتها که «نظام جمهوری اسلامی» را تشکیل می‌دهند، ۱ - آن ضد کامل این است.

۲ - مجموعه دوم از ابهامها و ضعفها و ساختهای روابط اجتماعی و ساختهای روابط خارجی و ساختهای ذهنی مردم ایران، پدید آمده است.

۳ - هیچیک از ۱۲ واقعیتی که مجموعه دوم را تشکیل می‌دهند، در هیچ مجموعه دیگری جز این نوع مجموعه، جا نمی‌افتد و عمل نمی‌کند (۱).

۴ - در مجموعه دوم، نمی‌توان اصلاحی را به عمل آورد که آن را تبدیل به مجموعه اول کند. همانطور که مجموعه دوم با ایجاد تغییر در مجموعه اول بوجود نیامده است. به سخن دیگر، «اصلاح طلبی» بمعنای عمل در محدوده این مجموعه بقصد اصلاح کردن آن، خود و مردم فریبی است و کاری نیست که باید کرد.

۵ - ترتیب پیدایش و استقرار مجموعه دوم، به ما می‌گوید چه باید کرد:

رفع کردن ابهامها و ضعفها از واقعیتهای سازنده مجموعه اول دعوت از مردم به پی‌گرفتن و به نتیجه رساندن تجربه انقلاب و ساختن نظامی سازگار با مجموعه اول، اینست کاری که باید به مردم ایران پیشنهاد کرد. این همان کار است که طی دو دهه، هیچ از آن غفلت نکرده‌ایم. تجربه دوران انقلاب و تجربه مبارزه با تروریسم مطلق، به ما آموخته است که

۶- اصل «تغییر ده تا تغییر کنی» اصالت دادن به قدرت (=زور) و ستاندن اختیار از انسان و ماندن در روابطی است که موجب قدرت هستند: ادامه استبداد.

پس راه حل «تغییر کن تا تغییر دهی» است. بنا بر این اصل، این انسان است که خود را از قهر خالی می‌کند، آزادی را در خویش باز می‌یابد و به تغییر ساختها توانا می‌گردد. پس برای آنکه ملت از اختیار دولت بدر آید و دولت به اختیار ملت در آید، برای آنکه دین و هر مرامی که خود را دین و مرام آزادی و رشد انسان می‌داند، از دولت آزاد شود چنانکه نه دولت که ملت باشد که راه و روش دولت را معین می‌کند، باید دین و مرام، نه تنها از دولت مستقل شود، بلکه از همه آلودگی‌های پالایش یابد که قدرت مداری در دین و مرام‌ها پدید آورده است یا می‌آورد. تا انسان ایرانی مالک دین و مرام خود نشود، قادر به هیچ تغییری نمی‌شود.

صراط مستقیمی که تجربه انقلاب را به نتیجه می‌رساند، این راه است. ساختمان جامعه آزاد، مستقل، رشد یاب، بر میزان عدل و باز به روی معنویت بی‌کران، درگرو این نوع تغییر کردن است: ۷- در یک قرن، در سه تجربه (انقلاب مشروطیت و ملی کردن نفت و انقلاب اسلامی)، زورپرستان بر جا ماندند و دولت استبدادی را باز ساختند. یک علت این بود که نیروی مخالف تعریف روشنی نمی‌یافت و در جریان تجربه نبود که نظام جدید بارهبری مردم سالار پیدا می‌شد. پس زور پرستان نیز می‌توانستند ناشناخته بمانند و از دورن، با قدرتهای سلطه‌گر، سازش کنند و اسباب بازسازی استبداد را فراهم آورند. بعد از یک قرن و سه تجربه، زمان آن بود که این عامل را پیشاپیش حذف کنیم. ناگزیر باید خطر آزمایش را به جان می‌خریدیم تا نیروی مخالف ناشناخته‌ای برجا نماند. به یمن آزمایشها، مثلث زور پرست شناخته شده است. این مثلث در بیرون نیروی مخالف و در برابر آن قرار می‌گیرد و باید بهوش باشیم و مبارزه با آنها را یک مبارزه بدانیم.

نسل انقلاب متوسطان دین!

امید که در فرصتی دیگر، به «چه باید کرد؟»، بازگردم و این مختصر را تفصیل دهم، سخن را با این تأکید به پایان می‌برم: اگر نسل جوان کشور نخواهد قربانی شود و بخواهد فضای باز زندگی را بیابد، بر نسل انقلاب و این نسل است که بر روانه کردن استبداد ملاتاری یا پای فشرده و با برداشتن این مانع، تجربه انقلاب ایران را قرین توفیق گردانند.

منتخب شما ابوالحسن بنی‌صدر